

روزگار رفته

کتایفروشی و سیر تحول آن در تهران – قسمت هشتم



فرید مرادی

■ کتایفروشان دوره‌احمدشاه.

۱- کتایخانه ادب در خیابان ناصریه که در سال‌های ۱۳۰۰ و ۱۳۰۱ شمسی دایر شد.
۲- کتایخانه اقبال، در خیابان شاه‌آباد که مدیر آن حاج‌حسین خونسناری بود از سال ۱۲۹۹ شمسی دایر شده بود.
۳- کتایخانه پارانلود که از سال ۱۲۹۰ شمسی در خیابان علاءالدوله دایر بوده است.
۴- کتایخانه خاور که توسط محمد رضایی در خیابان لاله‌زار از سال ۱۳۰۲ شمسی تأسیس شد.
۵- کتایخانه گنج دانش که از ۱۲۹۷ شمسی در خیابان ناصریه فعالیت داشته است.
۶- کتایخانه محمدیه در بازار حرم‌خانه.
۷- کتایخانه صدق که از سال ۱۲۸۹ شمسی در جلouxانه شمس‌العماره کار می‌کرده است.
از آغاز قرن چهاردهم هجری شمسی با گسترش تدریجی شهر تهران و رونق خیابان‌های اطراف ناصرخسرو، کم‌کم تعدادی از کتایفروشان از بازار بین‌الحرمین به طرف خیابان ناصریه و خیابان‌های اطراف آن نظیر بوذرجمهر و باب همایون (سردر الماسیه) نقل مکان کردند و از حجره‌دار و دکان‌دار به مغازه‌دار تبدیل شدند. کتایفروشی‌های ضلع غربی شمس‌العماره و دارالفنون و وزارت کنونی دارایی عبارت بودند از: کتایفروشی میرزا احمد سعادت به نام سعادت. او از بنیانگذاران «شرکت مطبوعات» بود و مدتی نیز مدیریت آن را بر عهده داشت. شرکت مطبوعات در ۱۳۰۸ تأسیس شد و شرکای آن عبارت بودند از: کتایفروشی اسلامیة، ادب، ایران، علمی، معرفت و اقبال. مرحوم سعادت صاحب دو پسر بود. آقا محمود که بعداً مدیر چاپخانه مطبوعات شد و فرزند دیگر ایشان علی‌اصغر شغل طبابت را برگزید. کار کتایفروشی سعادت بیشتر فروش کتاب‌های درسی بود.
کتایفروشی اسدالله ترقی معروف به دانی اسدالله بود. وی فعالیت حزبی و سیاسی نیز داشت و بر مجمع اتفاق و ترقی عضویت داشته است.
به نظر می‌رسد او از سال ۱۲۹۱ تا ۱۲۹۵ شمسی در این خیابان به کار فروش کتاب می‌پرداخته است. پدری حاج شیخ باقر ترقی در سال‌های ۱۲۹۰–۱۲۸۸ شمسی در نتیجه حجاب‌الدوله به فروش کتاب می‌پرداخت. پسر دیگر شیخ باقر، محمدعلی کتایخانه خیام را بنیان گذاشت. برادر حاج محمدعلی ترقی بنیانگذار انتشارات خیام، سری پرشور داشت و اهل مبارزات سیاسی بود و به همین جهت مدتی را نیز در تبعید گذراند. کتایفروشی کلاه با مدیریت سید عبدالرحیم خلخالی بود. وی از مدیران وزارت دارایی بود. از همکاران کلاه در برلین، گویا نقی‌زاده وزیر در احداث کتایفروشی کلاه مشارکتی نیز داشته است. کتایفروشی او تا سال ۱۳۳۷ قمری نیز دایر بوده است. کتایفروشی علمی که ابتدا در جنب سخاخانه آیینه در ناصرخسرو بود و بعد به ضلع غربی ناصرخسرو منتقل شد، پس از در گذشت محمدحسین‌معلی علمی این مغازه به اختیار علی‌اکبر علمي قرار گرفت و محمدعلی علمی در چاپخانه علمی‌ها در باغچه علیخان مستقر شد و بعداً محلی در کوچه خداینده‌لواها مقابل وزارت دارایی خرید و چاپخانه‌ای در آنجا تأسیس کرد. کتایفروشی مظفری، که در نقل خاطرات نفیسی از آن یاد شد و کتایفروشی اسلامیة که از آن فرزندان حاج محمدعلی شیرازی بود. او در ۱۲۹۰ از شیراز به تهران آمد و در نتیجه حجاب‌الدوله به کار کتایفروشی پرداخت. از کتایفروشان پیشکسوت و سرشناس تهران بود. فرزندان او به نام‌های سیداحمد، سیدمحمود و سیدحسین کتایچی در خیابان ناصریه به کار کتایفروشی پرداختند و بعداً به خیابان بوذرجمهر رفته و آنجا کتایفروشی و چاپخانه‌ای راه‌اندازی کردند. بعد از مدتی برادران از همدیگر جدا شده و هر کدام به صورت مستقل به کار پرداختند. از سیداحمد دو پسر به نام‌های سیداسماعیل و سیدرضا به کار پدر ادامه دادند و فرزند سیداسماعیل یعنی سیدابراهیم اسلامیة به حرفه کتایفروشی و نشر کتاب ادامه می‌دهد. سیدمحمود نیز سه پسر به نام‌های سیدمرقعی، سیدمصطفی و سیدجعیم داشت که آنها نیز همواره علمیه اسلامیة را دارند و در آن فعالیت می‌کنند. کتایفروشی ادب مدیر آن شیخ محمد ادب مدتی مدیر «شرکت مطبوعات» شد. پس از در گذشت او دو نفر از بستگانش به نااهای میرزاجعفر و میرزاسدالله به اداره کتایفروشی پرداختند، ولی پس از مدتی آنجا را تعطیل کردند. کتایفروشی اقبال به مدیریت به آقای محمد رضایی، کتایفروشی گنج‌دانش به متعلق به رضا گنج‌دانش از ۱۳۱۲ شمسی با همکاری و همفکری حبیب‌الله آموزگار دایر شد. کتایفروشی خیام به مدیریت حاج محمدعلی ترقی، کتایفروشی فردوسی که مدیر آن عبدالله فردوسی بود و پس از در گذشت وی تعطیل شد و کتایفروشی معرفت که مدیر آن حسین رهنما برادر حسین رهنما وزیر فرهنگ بود و وی از شرکای «شرکت مطبوعات» بود. پس از در گذشت وی این کتایفروشی هم تعطیل شد. کتایفروشی دانش توسط حسین جعفریة (دانش) در ۱۳۱۰ شمسی در جنب دارالفنون دایر شد. مرحوم حسین دانش از ناشران کتاب‌های درسی بود. پس از در گذشت وی پسرش مجتبی به اداره کتایفروشی پرداخت. کتایفروشی دانش چندسالی پس از انقلاب هم دایر بود ولی به علت از رونق افتادن کار کتایفروشی در ناصرخسرو تعطیل شد. کتایفروشی سیدعلی اکبر کاشانی نیز در این بخش خیابان ناصرخسرو فعالیت داشت.

دیدار با محمد بهرامی، طراح جلد، نقاش و مولف – بخش اول معلم «ممیز»، موسس «گوتنبرگ»

علیرضا روشن– تانیا تجلی

گروه کتاب: گفت‌وگو با محمد بهرامی به دو دلیل کار سختی بود. یک اینکه درباره او که از پایه‌گذاران گرافیک و صنعت نوین چاپ و گرافیک و تصویرسازی است، جز چند ورق پراکنده اطلاعی در دست نداشتیم. بهرامی برای کتاب‌های شاملو طرح جلد زده است. برای کتاب‌های نیما یوشیج طرح جلد زده است. طرح جلد شماری از معروف‌ترین رمان‌ها مانند «هنگ سفید» هرمان ملویل کار او بوده است. او مانند سرچشمه‌ای بوده که چند شاخه رود از او منشعب شده‌اند. هر تفرعی ممیز، محمد تجویدی، آیدین آغداشلو و… هر یک شاخه‌ای از هنر او را پی گرفتند و در دهه‌های بعد درخشیدند. لوگوی انتشارات امیرکبیر کار او است. تصویرسازی شاهنامه معروف نشر امیرکبیر کار او بوده است. بهرامی از دهه ۱۳۲۰ تا امروز یک‌نفس کار کرده و کار کرده است. شاید اگر لایه‌ای روزنامه‌ها و مجلات زرد شده قدیمی‌تان را بگردید، نام او را بر طرح جلد، یا زیر تصویرسازی‌های داستان‌های آن ببینید. دلیل دیگر سخت بودن این گفت‌وگو، خانه صد و چند ساله او بود. عمارتی کلاف‌فرنگی و بزرگ، مشرف به رودخانه در که، که گالری تمام عیاری از تاریخ گرافیک معاصر و هنر قدیم و جدید ایران محسوب می‌شود. ما سحر شده بودیم و لایه‌ای حرف‌زدن، هوش و حواس‌مان سمت صدای رودخانه می‌رفت که بر عکس‌ها، نقاشی‌ها و کارهای هنری این مرد جریان می‌داد.

▲ آقای بهرامی از چه زمانی کار طراحی جلد را شروع کردید؟

از پنج سالگی شروع کردم. نقاشی می‌کردم.

▲ طراحی جلد را عرض کردم!

از ۱۶ سالگی. با اطلاعات ماهانه شروع کردم.

▲ بعد از دعوت آقای شهیدی؟

بله، مدتی سرپرست هنرهای گرافیک روزنامه اطلاعات و چاپخانه اطلاعات بودم.

▲ چه سالی؟

یادم نیست.

▲ چه شد که شهیدی شما را پیدا کرد؟

۱۴ ساله بودم که مرحوم دکتر منوچهر مهران، ورزشگاهی را در کوچه سیدهاشم در خیابان شاه‌آباد (جمهوری فعلی) ساخت. بعداًظهرها می‌رفتم آنجا و ورزش می‌کردم. ایشان پی بردند که نقاشی می‌کنم. می‌خواستند مجله‌ای به اسم «هیر و راستی» منتشر کنند. روزی به من گفت: می‌توانی طرحی را بزنی؟ که من برایشان طرح زدم و وقتی آن را برای چاپ به موسسه اطلاعات بردند، آقای شهیدی می‌پرسند که روی جلد کار کیست و اینکه که می‌گویند جوانی است که می‌آید باشگاه ورزش می‌کند به نام بهرامی. یک روز من به اتفاق آقای مهران رفتم پیش شهیدی که در اطلاعات سر‌بدر اطلاعات ماهانه بودند و همان‌جا به من مرکب و کاغذ و مقاله‌ای دادند به نام «تقلام» و گفتند برای این تیتیر بساز که همان‌جا من تیتیر برایش ردم و بعد ایشان اظهار علاقه کرد که مجلات را همراهی‌هم. شش یا هفت سالی شد که با اطلاعات همکاری کردم تا اینکه رفتم و آنلیه خودم را در لاله‌زار باز کردم. اول نمایش ارک بود و بعد اسشم را بهرامی گذاشتم.

▲ آن زمان که در اطلاعات کار می‌کردید تا‌لبرگ هم آنجا بود؟

من فقط اسم تا‌لبرگ را شنیده بودم و جز آرمی که برای راه‌آهن طراحی کرده بود، کار دیگری از او ندیدم.

▲ کارکنان‌و‌های ماترلا‌الدینش را در اطلاعات ندیده بودید؟

نه من ایشان را ندیده بودم.

▲ همکاران‌تان در روزنامه اطلاعات چه کسانی بودند؟

من همکاری نداشتم ولی بعد از دو، سه سال شاگردی داشتم به نام جواد هانف که باذوق هم بود. کارهای اضافی را به وی می‌دادم و خودم کارهای مربوط به اشعار و ادبیات و فرهنگ ایران را انجام می‌دادم.

▲ در روزنامه محدودیت هم در کار شما اعمال‌می‌شد؟

خیر، هیچ‌کدام از آنها نبود.

▲ در بخش کتاب چطور؟

به هیچ‌وجه. من با چنین چیزی برخورد نکردم.

▲ این سال‌ها، سال‌هایی است که متفقین در ایران بودند؟

متفقین یکی دو سال زودتر آمده بودند. من کلاس هفتم متوسطه بودم و به دبیرستان ایرانشهر در چهارراه مخبرالدوله می‌رفتم. ظهر می‌آمدم و می‌رفتم خانه. سر چهارراه که رسیدیم دیدیم هواپیما‌یی روی آسمان دارد کاغذ می‌ریزد. بعد کنجکاو شدیم و از آنها برداشتیم و دیدیم روی این کاغذها عکس‌ها و کاریکاتورهای هیئت‌را کشیده بودند. تبلیغات ضد‌آلمانی می‌کردند. گویا همان شب به ایران حمله کرده بودند. از این سربازان روسی خاطرات زیادی دارم. در شاه‌آباد مغازه‌ای ساعت‌سازی متعلق به آقای خسروی بود و من گاهی به آنجا می‌رفتم و سربازان روسی را که می‌آمدند اینجاست‌هاشان را درست کنند می‌دیدم. عطر خاصی می‌دادند.

▲ از چه زمانی طراحی جلد کتاب را شروع کردید؟

از همان وقت که در اطلاعات شروع به

کار کردم، جلد کتاب هم طراحی می‌کردم.

▲ برای کدام انتشارات؟

انتشارات خاصی نبود. بیشتر برای خود اطلاعات بود.

▲ اما بعدها با امیرکبیر کار کردید!

اولین انتشاراتی که بعد از تأسیس آتلیام با آن کار کردم نشر امیرکبیر عبدالرحیم جعفری بود.

▲ لوگوی انتشارات امیرکبیر را هم شما زدید، درست است؟

بله.

▲ داستان آن لوگو چه بود؟ چه شد چنین لوگویی زدید؟

ظاهراً به امیرکبیر ربطی ندارد!

یک سوار با ارابه، نشانه فرهنگ ایرانی است. ارابه در ایران اختراع شد و اسب را هم ایرانی‌ها رام کردند. اسب و ارابه نماد حرکت سریع‌تر بود که من، چون می‌دیدم امیرکبیری‌ها می‌خواهند به سرعت خود را توسعه دهند چنین لوگویی را طراحی کردم.

▲ چه شد که با «امیرانی» آشنا شدید و به «خواندنی‌ها» رفتید؟

من هیچ‌وقت به «خواندنی‌ها» نرفتم. آنها اگر کار ممتاز و خوبی می‌خواستند، به من سفارش می‌دادند.

▲ باحسینقلی مستعان چطور؟

با ایشان هم رابطهای نداشتم. فقط داستان‌هایشان را می‌خواندم.

▲ قضیه مصور کردن داستان‌ها چه بود؟ چه شد بیکاره به تصویرسازی داستان‌ها و مجلات روی آوردید؟

بعد از اینکه در اطلاعات ماهانه شروع به این کار کردم، یواش یواش آتلیه من شده بود باتوق نویسنده‌ها و شعرا. برخی آثار او وقت را الان روی دیوار خانه‌ام می‌بینید. من شروع کردم به تصویر کردن فرهنگ ایران. چون شعرا به خصوص حافظ و خیام را بسیار دوست داشتم، روی علاقه شخصی‌ام کار کردم. بعد، اطلاعات از من خواست هر ماه یک تصویر رنگی از شعر خیام و حافظ و باباطاهر چاپ کنم.

▲ همسرتان می‌گویند لوگوی خودکار بیک را هم شما طراحی کردید، همین‌طور است؟

شاید کار من باشد. خاطرم نیست، چون آن موقع کس دیگری نبود.

▲ گویا اولین بار آقای جوادی‌بور چاپ رنگی را باب کردند. درست است؟

اصلاً ایشان در کار چاپ نبودند. آقای جوادی‌بور نقاش و استاد دانشکده هنرهای زیبا بود. گاهی هم کارهایی برای مراجعین می‌کرد که من مطلع نیستم. ولی این را می‌دانم در کار چاپ بودند.

▲ قضیه دستگاه چاپ رنگی که می‌گفتند در انبشار باتک ملی معطل افتاده بود و بعد آقای جوادی‌بور پیدا کرد و راهش انداخت. چیست؟

اصلاً چاپ رنگی وجود نداشت. فقط چاپ سیاه و سفید بود. در چاپخانه اطلاعات با یک گراورسازی داشتم که در این گراورسازی از یک عکس، بدون تکان، سه عکس می‌گرفتم و سه بار چاپ می‌کردیم. روی کاغذ عکاسی، من برای هر یک از اینها یک رنگ می‌ساختم. هرچه‌مایه رنگ زرد در این‌ کار بود من روی یکی از این عکس‌ها می‌ساختم، با قلمو و آبرنگ. این‌ رنگ‌ها را جاداجا می‌ساختیم و گراور می‌کردیم و بعد می‌فرستادیم داخل ماشین و چاپ می‌کردند. خیلی گرفتاری انجام می‌شد. حقیقت عکس‌های رنگی را نقاشی می‌کردم.

▲ دستگاه چاپ رنگی چه موقع آمد؟

دستگاه چاپ رنگی چند سال بعد آمد. شاید اواخر موقعی که در اطلاعات بودم دوربینی آورده بودند که اتوهایلیک بود و بعد هم دوربینی به نام کلیشم آوردند.

▲ بیزر دایز به طراحی جلد. طرح جلد «مویی دیگ» را شما زدید. چه چیزی در طراحی جلد برای‌تان اهمیت داشت؟ از داستان ایده می‌گرفتید یا از فضای عمومی؟

من متن کتاب را می‌خواندم و بعد با تخیلاتی که برابم پیش می‌آمد طرح می‌زدم.

▲ آیا از روی نمونه کارهای خارجی هم ایده می‌گرفتید؟

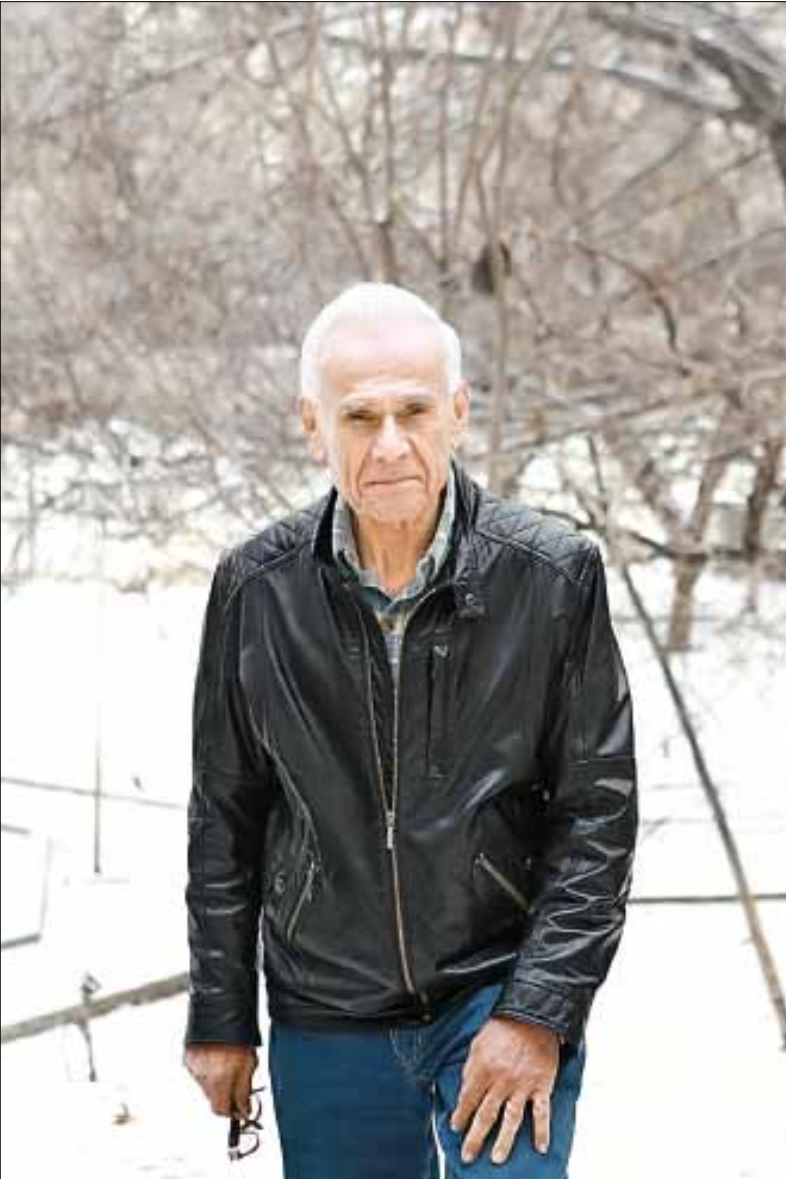
من همیشه نمونه‌های خارجی را می‌دیدم.

▲ سفری هم کردید که نمونه طرح جلد‌های خارجی را ببینید؟

خیر، سفرهای خارج با موسسه پارس و شرکت گوتنبرگ آغاز شد. وقتی تشکیلات عکاسی و گراورسازی می‌خواستیم وارد کنیم من رفتم، برای اینکه دستگاه‌های مدرن وارد کنم. بعد هم وقتی خواستیم تشکیلات را گسترش دهیم باز هم اروپا می‌رفتم. بیشتر آلمان.

▲ موسسه گوتنبرگ را چه شده‌اند اخذاختید؟

پیش از گوتنبرگ من موسسه پارس را در شاه‌آباد درست کردم. بخش عکاسی و گراورسازی و تفکیک رنگ‌ها و غیره را در آنجا من اضافه کردم. در موسسه پارس استادان زیادی با من همکاری می‌کردند، محمد تجویدی، زایوه، ممیز، صادقی و… کارهای رنگی نسبتاً بهتر از پارس شروع شد. من آنجا بر چاپ نظارت می‌کردم. ایرانی‌ها هنرمند خلق شده‌اند و شاعر‌مسلك و ادیب‌مسلك هستند. این را من نمی‌گویم، دانشمندان بزرگی می‌گویند که با نویسنده‌ها و شعرای ما مشغور بوده‌اند. ایرانی‌ها به بدله‌گویی معروفند. ضرب‌المثل‌های ایرانی در دنیای شمار و بی‌نظیر است. ایرانی‌ها ذاتاً هنردوست و هنرمند هستند. آثار هنری آستره پنج‌هزار سال پیش ایرانیان را اگر ببینید تعجب می‌کنید.



عکس: مهدی صسبی، شرف

▲ خارجی‌هایی که می‌آمدند در ایران ساکن می‌شدند چطور؟

کاری در زمینه گرافیک انجام دادند؟

من چنین کسانی را نمی‌شناختم. تقریباً این کارها مخصوص آتلیه من بود. بعدها که موسسه‌ام وسیع شد شاگردانم رفتند و آتلیه زدند. تجویدی، ممیز، آغداشلو و… بعد هم کارها وسعت یافت.

▲ آکادمیک هم درس داده‌اید؟

وقت نداشتم. معمولاً روزی ۱۰ یا ۱۲ ساعت در آتلیه کار می‌کردم.

▲ کاریکاتورهایی که متفقین پخش کرده بودند آیا برای مردم تازگی داشت یا قبل از آن هم چنین چیزی داشتم؟

خیر. اصلاً کاریکاتور نداشتم.

▲ از آنها ایده‌ای گرفتید؟

اصلاً.

▲ کاریکاتور به طور مشخص چه زمانی وارد مطبوعات شد؟

مسن کارم کاریکاتور نبود. کارهای جدی می‌کردم و کارم بیشتر بر فرهنگ ایران متمرکز بود. کارهای مدرن هم می‌کردم. مثلاً لوازم آرایش شیکی می‌خواستند درست کنند، ما برایشان طرح می‌زدیم. هیچ وقت سیاست را دنبال نمی‌کردم. دوستی داشتم به نام دلو که وقتی من از اطلاعات بیرون آمدم او آنجا رفت. کاریکاتورهای اطلاعات را او می‌کشید و معروف هم بود.

▲ بعد از صدق فضا تفاوتی کرده‌بود؟

سیاست چندان برابیم مطرح نبود. هر کسی چیزی می‌خواست من می‌کشیدم.

▲ منظرم آزاد سیاسی و مطبوعات در زمان صدق است، بعد از صدق رفتار با اهل کتاب در حوزه کاری شما چگونه‌بود؟

ما منعی ندیدیم ولی می‌شنیدیم که بعضی کتب توده‌ها و کمونیست‌ها را سانسور می‌کردند، ولی من در جرائنش نبودم، چون نه در نشر بود و نه در روزنامه‌ای. کارم بیشتر کار هنری بود.

▲ طرح جلدهایی که پروگوس می‌زد چطور؟ کتاب‌هایی که از روسیه می‌آمد.

▲ گویا سیاست را دنبال نمی‌کردید؟

نه. سیاست کار قشنگی نیست که برویم دنبالش.

▲ منظرم خود سیاست نیست. فضای سیاسی است، ما آزادی‌های کافی داشتم و کسی جلو من را به هیچ‌وجه نمی‌گرفت.

▲ در بخش تبلیغات چطور؟

فعالیت من خیلی کم بود.

▲ نمونه‌هایی به یاد دارید؟

ببینید، من بیشتر حالت استادی داشتم و شاگردانم این کارها را انجام می‌دادند، مثلاً آیدین آغداشلو! و مرتضی ممیز. هر کاری توسط شخصی که می‌توانست انجام دهد، انجام می‌شد.

▲ آیا طرح‌جلدها یا نمونه‌هایی که گرافیک خالص بودند، در آن زمان درک می‌شدند؟ هر چند کارهای گرافیکی محض راه آقای ممیز منتسب می‌کنند.

ممیز ۱۴سالش بود که آمد پیش من و قلم دستش دادم. اینها برای خودشان تبلیغات می‌کردند اما من بیشتر گوشه‌نشین بودم.

▲ شده بود کار انتزاعی کنید و مشتریان آن را نفهمند؟

من همیشه با دو مرجع سر و کار داشتم. یک مرجع خود نوشته بود و دیگری کسی بود که نوشته را می‌آورد. یک وقت می‌بینی مرجع خود ناشر است و او به عنوان یک تجارت می‌آید جلو، ولی مرجعی که برای من مهم‌تر بود، خود من بود.

▲ سال من این است که آیا آن زمان مردم طراحی جلد را راحت درک می‌کردند؟

ایرانی‌ها هنرمند خلق شده‌اند و شاعر‌مسلك و ادیب‌مسلك هستند. این را من نمی‌گویم، دانشمندان بزرگی می‌گویند که با نویسنده‌ها و شعرای ما مشغور بوده‌اند. ایرانی‌ها به بدله‌گویی معروفند. ضرب‌المثل‌های ایرانی در دنیای شمار و بی‌نظیر است. ایرانی‌ها ذاتاً هنردوست و هنرمند هستند. آثار هنری آستره پنج‌هزار سال پیش ایرانیان را اگر ببینید تعجب می‌کنید.

■ این کتاب که عنوان آن از تیتیر گفت‌وگوی «اسکات شرم‌ن» با «دواردو گالانو» گرفته شده، ۱۵ گفت‌وگو با شماری از نویسندگانی و فلاسفه معاصر از قبیل جورج اورول، جینوا آچیه، امبرتو اکو، لشک کولاکوفسکی، نادین گوردیمر، ایزابل آلسده، جان ایروینگ، سوزان سالتاگ، گراهام واتسون، ارنت گامبریچ، جان هاسپرس، سانتیاگو سابللا و سیاسیونی همچون ژوزف استالین را شامل می‌شود. بنابر اظهار مترجم در مقدمه کتاب، برخی



از این گفت‌وگوها پیش از این در جرایدی مانند «جهان کتاب»، «کلیک»، روزنامه «اعتماد» و روزنامه «فرهیختگان» چاپ شده‌اند و تعدادی از آنها نیز برای اولین بار در همین کتاب به مخاطبان عرضه می‌شود. بنابه‌یور، این گفت‌وگوها را از فصلنامه فلسفی هاروارد، اتالاتیک آن باند، نشریه دانشگاه می‌سی‌سی‌پی، نشریه لیبرالیسم و کتاب گفت‌وگو با نویسندگان آمریکای لاتین انتخاب کرده است.

یاعلی

■ «مولای ما مولای از حقیقت در زنجیر، از این خزان دلگیر، از بند از آزادی از اسیر، از کویرهای کور و پیر، از انسانیت دور آزادمدی دیر، با تو خواهم گفت: غم‌سان اگر که بگذارد» چیزی که خواندنی فرازی از مناجات‌های علی میرمیرانی است که در کتاب «یا علی» چاپ شده است. این کتاب که صفحه‌آرایی، عبارات و حتی نحوه طراحی جلد آن، گواه نواندیشی در مناجات است، در ۹۶ صفحه مناجات میرمیرانی را در برمی‌گیرد. چنانچه در این مناجات کوتاه دیدید، رد پای دیالوگ فیلم روز واقعه بهرام بیضایی و بندی از شعر شاملو نیز گنجانده شده است. با هم قسمتی از این دعای بلند را که کسوت کتاب به خود گرفته می‌خوانیم:

بر میراث تو که می‌نگرم، نیک که می‌نگرم آنچه را از نیک و نیکي بر پهنه این تاریخ در قامت جغرافیای دیار مادری خویش ایران باقی‌ست، میراثت می‌بینم. «یا علی! اما سبهم من و فهم من به قاعده میراث تو نیم و نیم از آن و نیمه نیم از آن و بل بسیار خردت هم نیست. سبهم من یا علی، دانستم همین که در حضور تو گندم خانه فاطمه دست‌ساز نانشده باقی نمی‌ماند و هیچکس سائالی از درب خانه‌ای نمی‌راند. سبهم من اینکه با تو تنها آنکه یتیم است، یتیمی است. که تو معنای یتیمی و فقر و بی‌پناهی از هر چه خاطر ستردی.

یا علی! سبهم من از میراث تو یک سفره که پر می‌شود از نان، یک کاسه که پر می‌شود از شیر، یک دستت که مدام برمی‌گیرد، یک اشک که از گوشه چشم پاک می‌شود. سبهم من.. این روزها مرا قدرت دریافت سهمی فروزن تر ده، یا علی! یا علی! مولای نمی‌دانم می‌دانی که چه شدتی دارد گفتن هر باره و هزار باره این عبارت. با مولای «مولای» را می‌گویم. اینکه بدانی، همیشه بدانی مولایی هست و دلت را می‌توانی قرض به ملالدارو او بکنی بدهی، اینکه هر وقت دلت از هر چیز چرخ کج‌دار و نظام روزگار و تنگ غروب و دوری و غربت و خستگی و کار و بیگاری و درد و عشق و جبران و وصل و همه چیزهای عالم گرفت، خودت را به یک «یا مولای» میهمان کنی و آرام بگیری و دلت پر بکشد. آی که چه سرخوش‌ای دارد، آی...

یا علی! نمی‌دانم می‌دانی که چه بزرگ می‌شود دل و چه کم می‌شود غم و چه توش‌وتوانی جان ناتوان را تازه می‌کند و حی و احیا می‌شود آدمی و بی‌ذلیل نیست که شب‌های احیا «مولای یا مولای» ورد زبان است یا مولای یا علی

همه‌کس، درماتده را بر غریق تشبیه می‌کند و من غریق نمی‌دانم به چه تشبیه‌شدنی‌ام، اما این را بر سنگ ذهن، حک کردم که دستان حب تو اگر دستان ناله‌های غریبی‌ام را بگیرد، ساحل نجات، همیشه همین نزدیکی‌هاست. کمی آن سوتر، جایی شبیه رستگاری، جایی شبیه مهر تو شاید.

یا علی! هر حرکتی‌ام در این سالمان با نام تو آغازندین می‌گیرد که تو آن توان پنهته در کلام عشقی که می‌خوانیمت برای خواستن و برخاستن.

یا علی! این که فکر می‌کنم گاهی رسیدم‌ام به ایستگاهی که هیچ‌چیز از آن هیچ حرکتی نمی‌کند به هیچ مقصدی و اینجا بنوا بین این است و آخر خط خط آخر و حرکتی نیست در پایان ایستگاه، هیچ‌گاه، یعنی حتماً تو را و بزرگی‌ات را در غفلت همراه.

باز به رف غبار گرفته اندیشه مهمان کردم‌ام، والا نام تو آید و حرکت، معنای تو نگیرد؟!

یا علی! نام تو تلنگر اشک نیست. نام تو سوز و غم و اندوه و آه، حتی گاه‌ب‌گاه نیست.

ویتیرین

درباره نوشتن

■ این کتاب که عنوان آن از تیتیر گفت‌وگوی «اسکات شرم‌ن» با «دواردو گالانو» گرفته شده، ۱۵ گفت‌وگو با شماری از نویسندگانی و فلاسفه معاصر از قبیل جورج اورول، جینوا آچیه، امبرتو اکو، لشک کولاکوفسکی، نادین گوردیمر، ایزابل آلسده، جان ایروینگ، سوزان سالتاگ، گراهام واتسون، ارنت گامبریچ، جان هاسپرس، سانتیاگو سابللا و سیاسیونی همچون ژوزف استالین را شامل می‌شود. بنابر اظهار مترجم در مقدمه کتاب، برخی

از این گفت‌وگوها پیش از این در جرایدی مانند «جهان کتاب»، «کلیک»، روزنامه «اعتماد» و روزنامه «فرهیختگان» چاپ شده‌اند و تعدادی از آنها نیز برای اولین بار در همین کتاب به مخاطبان عرضه می‌شود. بنابه‌یور، این گفت‌وگوها را از فصلنامه فلسفی هاروارد، اتالاتیک آن باند، نشریه دانشگاه می‌سی‌سی‌پی، نشریه لیبرالیسم و کتاب گفت‌وگو با نویسندگان آمریکای لاتین انتخاب کرده است.

یاعلی

■ «مولای ما مولای از حقیقت در زنجیر، از این خزان دلگیر، از بند از آزادی از اسیر، از کویرهای کور و پیر، از انسانیت دور آزادمدی دیر، با تو خواهم گفت: غم‌سان اگر که بگذارد» چیزی که خواندنی فرازی از مناجات‌های علی میرمیرانی است که در کتاب «یا علی» چاپ شده است. این کتاب که صفحه‌آرایی، عبارات و حتی نحوه طراحی جلد آن، گواه نواندیشی در مناجات است، در ۹۶ صفحه مناجات میرمیرانی را در برمی‌گیرد. چنانچه در این مناجات کوتاه دیدید، رد پای دیالوگ فیلم روز واقعه بهرام بیضایی و بندی از شعر شاملو نیز گنجانده شده است. با هم قسمتی از این دعای بلند را که کسوت کتاب به خود گرفته می‌خوانیم:

بر میراث تو که می‌نگرم، نیک که می‌نگرم آنچه را از نیک و نیکي بر پهنه این تاریخ در قامت جغرافیای دیار مادری خویش ایران باقی‌ست، میراثت می‌بینم. «یا علی! اما سبهم من و فهم من به قاعده میراث تو نیم و نیم از آن و نیمه نیم از آن و بل بسیار خردت هم نیست. سبهم من یا علی، دانستم همین که در حضور تو گندم خانه فاطمه دست‌ساز نانشده باقی نمی‌ماند و هیچکس سائالی از درب خانه‌ای نمی‌راند. سبهم من اینکه با تو تنها آنکه یتیم است، یتیمی است. که تو معنای یتیمی و فقر و بی‌پناهی از هر چه خاطر ستردی.

یا علی! سبهم من از میراث تو یک سفره که پر می‌شود از نان، یک کاسه که پر می‌شود از شیر، یک دستت که مدام برمی‌گیرد، یک اشک که از گوشه چشم پاک می‌شود. سبهم من.. این روزها مرا قدرت دریافت سهمی فروزن تر ده، یا علی! یا علی! مولای نمی‌دانم می‌دانی که چه شدتی دارد گفتن هر باره و هزار باره این عبارت. با مولای «مولای» را می‌گویم. اینکه بدانی، همیشه بدانی مولایی هست و دلت را می‌توانی قرض به ملالدارو او بکنی بدهی، اینکه هر وقت دلت از هر چیز چرخ کج‌دار و نظام روزگار و تنگ غروب و دوری و غربت و خستگی و کار و بیگاری و درد و عشق و جبران و وصل و همه چیزهای عالم گرفت، خودت را به یک «یا مولای» میهمان کنی و آرام بگیری و دلت پر بکشد. آی که چه سرخوش‌ای دارد، آی...

یا علی! نمی‌دانم می‌دانی که چه بزرگ می‌شود دل و چه کم می‌شود غم و چه توش‌وتوانی جان ناتوان را تازه می‌کند و حی و احیا می‌شود آدمی و بی‌ذلیل نیست که شب‌های احیا «مولای یا مولای» ورد زبان است یا مولای یا علی

همه‌کس، درماتده را بر غریق تشبیه می‌کند و من غریق نمی‌دانم به چه تشبیه‌شدنی‌ام، اما این را بر سنگ ذهن، حک کردم که دستان حب تو اگر دستان ناله‌های غریبی‌ام را بگیرد، ساحل نجات، همیشه همین نزدیکی‌هاست. کمی آن سوتر، جایی شبیه رستگاری، جایی شبیه مهر تو شاید.

یا علی! هر حرکتی‌ام در این سالمان با نام تو آغازندین می‌گیرد که تو آن توان پنهته در کلام عشقی که می‌خوانیمت برای خواستن و برخاستن.

یا علی! این که فکر می‌کنم گاهی رسیدم‌ام به ایستگاهی که هیچ‌چیز از آن هیچ حرکتی نمی‌کند به هیچ مقصدی و اینجا بنوا بین این است و آخر خط خط آخر و حرکتی نیست در پایان ایستگاه، هیچ‌گاه، یعنی حتماً تو را و بزرگی‌ات را در غفلت همراه.

باز به رف غبار گرفته اندیشه مهمان کردم‌ام، والا نام تو آید و حرکت، معنای تو نگیرد؟!

یا علی! نام تو تلنگر اشک نیست. نام تو سوز و غم و اندوه و آه، حتی گاه‌ب‌گاه نیست.